

یادی از مشروطه

علی اکبردهخدا از نویسندگان روزنامه ی صوراسرافیل بود که با طنز ویژه ی خود استبداد محمد علی شاهی را به باد استهزا می گرفت. درآستانه ی انقلاب مشروطیت و گرماگرم سرکوب ارباب جراید و آزادی خواهان ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل در باغ شاه به قتل می رسند. احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطیت خود شرح این واقعه ی دردناک را از زبان ماماتوف روسی چنین می آورد: "سرگذشت این دو تن بسیار ساده بود امروز ایشان را به باغ شاه بردند و پهلوی فواره نگاه داشتند. دو دژخیم طناب به گردن ایشان انداختند و از دو سو کشیدند. خون از دهان ایشان آمد و این زمان دژخیم سومی خنجر به دلهای ایشان فرو کرد..." حدود یک ماه دیگر علی اکبردهخدا و تعدادی از آزادی خواهان دیگر نیز از ایران تبعید می شوند. دهخدا پس از گذشت چند ماه با همکاری ابوالحسن خان پیرنیا در ایوردن سوئیس مجدداً روزنامه صوراسرافیل را چاپ می کند و مقارن همان ایام شبی میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل به خواب دهخدا می آید و به او می گوید "چرا نگفتی او جوان افتاد" دهخدا از عبارت او چنین درمی یابد که چرا مرگ میرزا جهانگیرخان را جایی نگفته و یا نوشته است و بلافاصله در خواب این جمله به خاطرش خطور می کند: "یاد آر ز شمع مرده یاد آر" و در این حال از خواب بیدار می شود و شروع به سرودن این شعر می کند:

ای مرغ سحر! چو این شب تار،
بگذاشت ز سر سیاه کاری
وز نفحه ی روح بخش اسحار
رفت از سر خفتگان خماری،
بگشوده گره ز زلف زر تار
محبوبه ی نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار
و اهریمن زشت خو حصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر!

ای مونس یوسف اندر این بند
تعبیر عیان چو شد تو را خواب،
دل پر ز شعف لب از شکرخند
محسود عدو، به کام اصحاب
رفتی بر یار و خویش و پیوند
آزادتر از نسیم و مهتاب،
زان کو همه شام با تو یک چند
در آرزوی وصال احباب،
اختر به سحر شمرده، یاد آر!

چون باغ شود دوباره خرم
ای بلبل مستمند مسکین!
وز سنبل و سوری و سپرغم
آفاق نگارخانه ی چین،
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم
تو داده ز کف زمام تمکین،
زان نوگل پیشرس که درغم
نا داده به نار شوق تسکین،
از سردی دی فسرده، یاد آر!

ای همره تیه پور عمران
بگذشت چو این سنین معدود،
وان شاهد نغز بزم عرفان
بنمود چو وعد خویش مشهود،
وز مذبح زر چو شد به کیوان،
هر صبح شمیم عنبر و عود،
زان کو به گناه قوم نادان
در حسرت روی ارض موعود،
بر بادیه جان سپرده، یاد آر!

چون گشت ز نو زمانه آباد
ای کودک دوره ی طلایی
وز طاعت بندگان خود شاد
بگرفت ز سر خدا خدایی!
نه رسم ارم، نه اسم شداد
گل بست زبان ژاژ خایی،
زان کس که ز نوک تیغ جلاد
ماخوذ به جرم حق ستایی،
تسنیم وصال خورده، یاد آر!

* برگرفته از تاریخ مشروطیت نوشته احمد کسروی و دیوان دهخدا به کوشش دکتر سید محمد دبیرسیاقی